

# نمایش‌های کاروانی آیینی در آثار بهرام بیضایی

دسته تمسخر کراسوس  
کوسه برنشین  
میر نوروزی

رسول نظرزاده

دسته تمسخر کراسوس  
از آیین‌ها و نمایش‌های پیش از اسلام در دوره اشکانیان یا پارتیان یکی «دسته تمسخر کراسوس» است. گفته پلوتارک درباره این دسته و سرسته آن‌ها که «سورنا» نام داشت چنین است: «پس از شکست سپاه روم و کشته شدن کراسوس فرمانده آن، سورنا سر و دست کراسوس را نزد ارد پادشاه ارمنستان فرستاد ولی به سلوکیه چارپاهایی روانه کرد که به اهالی بگویند او کراسوس را زنده بدانجامی برد»<sup>۱</sup> و دسته کوچکی به منظور هجو پیروزی ترتیب داد. «چون سرداران رومی عادت داشتند جشن فتح خود را بگیرند و بعد از غلبه بر بعضی پادشاهان آسیای صغیر و ممالک دیگر، این پادشاهان را مجبور می‌کردند با حال فلاکت‌بار شخصی مغلوب و ذلیل در این جشن‌ها شرکت کنند. سورنا خواست همین رفتار را درباره شبیه کراسوس انجام دهد»<sup>۲</sup> یکی از اسرا به نام «کایوس پاکسیانوس» را که بیش از همه به کراسوس شبیه بود لباس شاهانه زنانه‌ای پوشاند و به او آموخت که چون به نام کراسوس یا امپراتور بخوانندش پاسخ گوید. بر اسب یا الاغی سوارش کردند. شیپور زنان و افسران رومی سوار بر شترها جلوی صف می‌رفتند. «دسته‌ای از چوب و تبری به دست داشتند»<sup>۳</sup> عده‌ای نیز طبل زنان و دهل زنان به راه افتادند و سرهای تازه بریده عده‌ای از رومی‌ها را بر تبرها آویخته بودند. بعد از این‌ها آوازخوانان سلوکیه رقص کنان و آوازخوانان، با حالت تمسخر خصلت کراسوس و اخلاق زنانه و دور از شجاعتش را دست انداختند.

«ابتدای این نمایش جدی و خشن و انتهای آن با ساز و رقص پایان می‌گرفت»<sup>۴</sup>

نکته مهم درباره این نمایشواره، حس شبیه‌سازی آن است که سورنا، سردار ایرانی دیگری را واداشته شبیه کراسوس را بازی کند. سورنا می‌خواسته کراسوس را مسخره کند اما چون او کشته شده بود برای

نشان دادنش «شبییه‌سازی» کرده است و این خود ابتدای نمایش است.

### دسته تمسخر کراسوس در آثار بهرام بیضایی

در «فتحنامه کلات» به نوعی اندیشه زیربنایی اثر با بافت این آیین در کلیدی‌تری قسمت‌های نمایش یکی شده است. آنگاه که دو رقیب بر سر مالکیت سرزمین‌ها و نیز تصرف «آی بانو» – که هر دو بر او عاشق هستند – به جنگی سخت تن درمی‌دهد. «توی خان» در چنگال «توغای» سردار دیگر مغول اسیر می‌شود برای تحقیر و خوار کردن او – حتی بالاتر از مرگ – حقارتی ابدی را به شیوه نمایش برای او ترتیب می‌دهد و آن، به راه انداختن نوعی دسته تمسخر و بزک کردن سردار به شکل زنان و گرداندن او گرد شهر در میان انظار است، اینجاست که سردار مغلوب به استغاثه می‌افتد:

«توی خان: با من چنان کن که شایسته یک مرد است. توغای: با تو چنان می‌کنم که شایسته یک زن است. زود آینه بیاورید بزکچی خبر کنید.

بر صورتش غازه بمالند و سرخاب و سفیداب دختران...

توی خان: نه!

توغای: کلاهخود و زره‌بلند و کمر شمشیر و سلاح و سپر

همه را به آدمکی بپوشانید گیسولند و برهنه سر

او را به تن کنید، جامه رنگین زنان

توی (وحشت زده): نه!

دفع‌زنان و سرودخوان

بر اراهه‌ای گرد شهر بگرداندنش!

و سپس کنار خندقش گردن بزنند!<sup>۵</sup>

این نمایش بار دیگر هنگامی که «توغای» توسط آی بانو اسیر می‌شود تکرار می‌شود. آی بانو با توجه به نقطه ضعف «توغای» بدترین تصور یا شکنجه را برای او در نظر می‌گیرد.

توغای: در آن دنیا چگونه سر از خجالت برآورم که اسیر زنی شده‌ام؟!<sup>۶</sup>

«آی بانو» زن دانای ایرانی، در این نمایش به تزویر و نیرنگ زنانه تمامی مردان را عاشق خویش می‌کند و آنگاه به نفرت تمام، با غلبه بر بخش دیگر وجود مردانه، یعنی، تحریک غیرت مردانه در رقیب‌های دیگر، یکی پس از دیگری آن‌ها را نابود می‌کند و در انتها دلیل خشونت خود را چنین می‌گوید:

«آی بانو: من انتقام توهینی را گرفتم که به من شده بود، اینکه پستی یک مرد، زن شدن است.»<sup>۷</sup>

او نه به دنبال سعادت فردی، بلکه به عنوان یک زن ایرانی و دانا، رسالتی تاریخی بر شانه‌های خویش احساس می‌کند؛ از این رو است که «توی خان» نیز در کمال ناباوری اسیر نیرنگ دیگر او می‌شود و از میان برداشته می‌شود. «آی بانو» سرانجام به عشق یک سردار ایرانی که همواره احساس صادقانه خویش را پنهان ساخته بود و پاسخ می‌دهد و خود حکمرانی شهر را بر عهده می‌گیرد تا نسلی تازه با دیدگاهی تازه بسازد و در زنان مشارکتی تازه آغاز کند:

«آی بانو: این کلمات را همه جا پراکنده کنید، زنان

فرزندان خود را با نفرت از جنگ به دنیا بیاورند، دنیا به دست قهرمانان خراب شده، با ماست که بسازیمش».<sup>۸</sup>

بدین ترتیب یک آیین که در خویش، رسوب بدوی مردسالاری را نهفته دارد در بطن نمایشنامه بسط می‌یابد و در جزء جزء آن بن‌مایه اصلی نمایش را می‌سازد. اینجا بیضایی به خوبی یک آیین بدوی پیش از اسلام را که میان رومیان رونق داشته و از آنجا به میان ایرانیان آمده به دوران مغول می‌آورد تا همان بدویت و خشونت و باور را در مقابل دانایی «آی بانو» که ریشه در سرزمینی کهن دارد، القا کند.

در «آرش» نیز بیضایی بار دیگر به گونه‌ای زمینه‌ای و فرعی، از این آیین سود می‌جوید آنجا که آرش تصمیم می‌گیرد علی‌رغم خواست دشمن تیر نیندازد –

کردی<sup>۱۰</sup>...» کلاغ در این بازی به نظر می‌رسد مظهر زمستان بوده است.

صادق عاشورپور درباره چگونگی اجرای آن می‌نویسد:

«کوسه گردی، کوسه گلدی، کوسه گلدین و... از اول چله کوچک یا به عبارتی از دهم بهمن شروع می‌شد و مجریانش چوپانان بودند و به این ترتیب اجرا می‌شد که اول یک نفر کوسه می‌شد به این طریق که پوستینی وارونه می‌پوشید سر و روی خود را با نمدی یا با پوست بز و گوسفندی که غلفتی کنده شده بود و سه سوراخ در آن تعبیه گردیده بود. دو سوراخ به جای دو چشم و سومی به جای دهان می‌پوشانید، ریسمانی به کمر خود می‌بست و چماقی هم به دست می‌گرفت و چند زنگوله به خود می‌آویخت و نیز مقداری جارو به کمر و سر خود نصب می‌کرد.

دوم، یک نفر عروس کوسه می‌شد (گلین). گلین مردی بود که با پوشیدن لباس زنانه و انداختن یک روسری روی سر، خود را به شکل عروس می‌آراست و گاهی حواله‌دوزی به دست می‌گرفت.

سومین نفر، توبره‌کش (کیسه‌کش) بود وی نیازی به خودآرایی نداشت و تنها وسیله‌اش یک توبره که برمی‌داشت و هدایای پرداختی را در آن می‌ریخت و با خود حمل می‌کرد. این نقش‌های اصلی و بدون تغییر در نمایش کوسه گردی بود که گاه دو نفر نقش نوازنده دهل و گاهی سورنا و یک خواننده به آن‌ها افزوده می‌شد.<sup>۱۱</sup>

در شرح «جشن‌های ایران باستان» شباهت آن به میر نوروزی بیشتر آمده است: «مردی زشت‌رو و کوسه را برمی‌گزیدند. او را بر خری می‌نشانند. از سوی فرمانروا حمایت می‌شد و شاه یا امیر عده‌ای سپاهی جهت همراهی و روان شدن او امر و گردآوری نوعی خراج و حمایت از وی، در پی‌اش روان می‌کردند. مرد کوسه خود را باد می‌زد و ترانه‌هایی می‌خواند مبنی بر

تا به ننگ دوستان و نفرین سالیان دچار نشود - مورد خشم یا تهدید و شکنجه تورانیان قرار می‌گیرد و آن رسوایی با به راه انداختن دسته تمسخر است:

مرد دیده‌بان: «اگر تیر نیندازی سرور ما آن بزرگ، تو را نزد دوستانت می‌فرستد. دست بسته، باژگونه بر خری، تن چاک از تازیانه‌ها و می‌گوید این بود پیمان نکرد، این بود»<sup>۱۲</sup>

و این به نوعی «دسته تمسخر کراسوس» را به یاد می‌آورد که بعدها با حفظ همین عناصر در میر نوروزی، کوسه گردی ادغام می‌شود و ادامه می‌یابد.

در «جنگنامه غلامان»، «سیاوش خوانی» و چند اثر دیگر بیضایی نیز گاه و بی‌گاه آنجا که دلاوران و پهلوانان، سخن از تحقیر مردان دلاور متعصب و مردان مرد را پیش می‌آورند از این آیین نام برده می‌شود و به چند خصلت عمده آن: الاغ، مرد وارونه و بزک شده، ساز و دهل و... اشاره می‌شود.

### کوسه برنشین

سرآغاز جشن‌های باستانی ایران معلوم نیست ولی مسلم است که تعدادی از آن‌ها تا قرن‌ها پس از آمدن دین مبین اسلام در ایران بدون تغییر مهمی ادامه داشته است. از جمله این‌ها یکی «برنشستن کوسه» یا «کوسه برنشین» است که پس از اسلام به صورت بازی «میر نوروزی» باقی ماند. بنابر این می‌توان ریشه میر نوروزی را در جشن کوسه گردی یا «برنشستن کوسه» عهد باستان جست.

بیضایی در «نمایش در ایران» به روایت ابوریحان بیرونی در «التفهیم لاوائل صناعة التنجیم» در این مورد اشاره دارد:

«آذر ماه به روزگار خسروان اول بهار بود. به نخستین روزی از وی - بهر فال - مردی بیامد کوسه، برنشسته بر خری و به دست کلاغی گرفته و به باد بیزن خویشتن باد همی زد و زمستان را وداع همی

اینکه فصل سرما به پایان رسیده و گرما او را می آزارد و به همین جهت مردم بر وی برف و یخ می ریختند. این رسمی کنایه‌ای و تقلیدی بود که بشارت می رفت سرما تمام شده و فصل گرم رسیده... از هر کاسی و دکانی یک سکه می گرفت هرگاه کسی امتناع می کرد با ظرفی که در دست داشت و آمیخته از گِل و مرکب بود بر وی می پاشید و دستور تراج اموالش را به سپاهیان صادر می کرد که در رکابش بودند...

این رسم میان بابلی‌ها نیز مرسوم بوده به نام «ساکنا». در این جشن شاه مقام خود را موقتاً به یک محکوم به مرگ تفویض می کرد. این مرد به جامه شاهانه درمی آمد و بر تخت می نشست و آنچه حکم می کرد به اجرا درمی آمد. چون مدت کوتاه فرمانروایی او به پایان می رسید اعدامش می کردند. همچنین به جشن بابلی «زگموک» که جشن آغاز سال بابلی است نیز شباهت دارد. این جشن جشنی کارناوالی را به یاد می آورد.<sup>۱۲</sup>

#### میر نوروزی

دسته کوسه در قرن‌های پنجم و ششم با تغییر کوچکی در شکل و هنگام برگزاری، بدل به دسته «میر نوروزی» یا پادشاه نوروز شد.

«میر نوروزی» مرد پست و کریه چهره‌ای بود که روزهای نوروز برای مضحکه و شادی چند روزی بر تخت می نشست و به جای پادشاه یا امیر واقعی، حکم‌های مسخره‌ای صادر می کرد. برای مصادره اموال فلان ثروتمند یا به بند کشیدن فلان زورمند. این بازی ظاهراً برای تفریح و خنده بوده است ولی در عمق آن می توان نمونه‌ای از واکنش‌های کینه‌جویانه مردم زبردست را نسبت به زبردستان دید. دسته میرنوروزی با حفظ همین روحیه هجوآلود، مایه نمایش هم داشته است با شبیه‌سازی‌های لازم و قرارهای قبلی برای اعمال و اجرا.<sup>۱۳</sup> کسی که خود به عین این ماجرا را دیده در سال

۱۳۰۲ آن را چنین وصف کرده است:

«در دهم فروردین، جماعتی کثیر سواره و پیاده می گذشتند. یکی از آن‌ها با لباس فاخر بر اسب رشیدی نشسته چتری بر سر افراشته بود. جماعتی در جلو و عقب او روان بودند. یک دسته هم پیاده به عنوان شاطر و فراش که بعضی چوبی در دست داشتند. در رکاب او یعنی پیشاپیش و کنار و عقب او روان بودند. چند نفر هم چوب‌های بلند در دست داشتند که بر سر هر چوبی سر حیوانی از قبیل گاو یا گوسفند بود یعنی استخوان جمجمه حیوان و این رمز آن بود که امیر از جنگی فاتحانه برگشته و سرهای دشمنان را با خود می آورد. دنبال این جماعت انبوه کثیری از مردم متفرق روان بودند و هیاهوی بسیار داشتند. تحقیق کردم گفتند در نوروز یک نفر امیر می شود که تا ۱۳ عید امیر و حکم‌فرمای شهر است و بعد از تمام شدن ۱۳ دوره امارت او به سر می آید.»<sup>۱۴</sup> صادق عاشورپور درباره چگونگی اجرای آن می نویسد:

«چون نوروز نزدیک می شد مردم بدان‌گونه که در تعزیه متداول است، وسایل نمایش را تهیه می کنند و در اختیار گروه قرار می دهند. بزرگان شهر با علاقه تمام امکانات لازم را برای امارت امیر فراهم کرده و لباس‌های گوناگون و شمشیر و خنجر و انواع وسایل مورد نیاز را در اختیار وی و یارانش می گذارند. پس از تدارک لوازم صحنه نوبت به انتخاب بازیگران می رسید و اهالی هر شهر میان شهروندان یک فرد عامی و عادی را به امارت و سلطنت موقتی برمی گزیدند و چنان می نمایانند که حاکم امیر یا پادشاه وقت، محض متابعت از سنت عمومی در آن چند روز خود را بر حسب ظاهر از سلطنت خلع می کرده و نام پادشاهی را با جمیع لوازم ظاهری آن از فرمانروای مطلق اطاعت عموم عمال دولت از کشوری و لشگری تفویض می کرده و همگان نیز در این چند روزه خود را مطیع و منقاد وی نشان می داده‌اند و احکامش را هم مورد اجرا

می‌گذاشتند. چنانکه گویی پادشاه حقیقی است. این شخص مسخره در آن چند روزه یک نوع سلطنت دروغی و صوری محض که به وضوح جز تفریح و سخریه و خنده و بازی هیچ چیز دیگری در آن منظور نبوده انجام می‌داد و احکامی صادر می‌کرد. عزل، نصب، توقیف جنس و جریمه و مصادره اموال، گنهکاران را که عبارت از دروغگویان، رباخواران، فتنه‌برانگیزان لثیمان و خسیسان بودند با عناوین و صور خیلی مسخره به مردم معرفی و محکوم به مجازات و ادای به پرداخت جریمه نقدی می‌کرد و اغلب تازیانه هم نثار جانشان می‌کرد.

#### اعضای گروه میر نوروزی

۱- میر نوروزی

۲- کهن وزیر، که از میان افراد شوخ طبع و بذله‌گو انتخاب می‌شد و میر نوروزی درباره مشکلات و معضلات با وی مشاوره می‌کرد.

۳- وزیر دست راست، که احکام منطقی و معتدلی که میر نوروزی صادر می‌کرد به وی ابلاغ و از سوی او به دیگران امر می‌شد و به مورد اجرا در می‌آمد.

۴- وزیر دست چپ، مجری فرمان‌های مسخره و عجیب و غریب و فرامین خلاف منطقی اخلاقی و اکثراً غیر قابل اجرای میر نوروزی بود این فرمان‌ها از سوی میر نوروزی به وی امر می‌شد و او هم به مردم ابلاغ می‌کرد.

۵- میرزا، چنانکه از نامش پیداست فردی با سواد بوده که در دستگاه میر نوروزی سمت دبیری و به عبارتی منشی‌گری داشته است.

۶- فراشان (سربازان)، و دیگر خادمان دستگاه میر نوروزی که اگر چه تعدادشان مشخص و معین نبوده اما وظیفه آن به خوبی معلوم و معین بوده است.

۷- دسته خنجر زنان یا جلادان، که لباس سرخ رنگ به تن می‌کرده‌اند.

۸- دسته موزیک، که تمامی اعضای آن به‌طور افتخاری شرکت می‌کردند.

۹- گروه کر (آوازخوانان)، که اینان گاه به صورت گروهی آواز می‌خواندند و زمانی به شکل سؤال و جواب که گاه تعدادشان به صد نفر هم می‌رسیده است.

۱۰- دلقک، که غالباً وی لباسی از پوست حیوانات درنده از قبیل شیر و پلنگ و اگر یافت نمی‌شد از پوست گوسفند می‌پوشید و انبوهی زنگوله به لباس خود می‌آویخت و به شانه و سینه‌اش آینه نصب می‌کرد. نصب آینه بدین سبب بود که عوام معتقد بوده و هستند که «آینه» نشانه روشنایی است چنانکه به هنگام بردن عروس آینه‌ای پیش روی او می‌گذارند. این دلقک کلاش که نوعی کفش روستایی به پا می‌کرد. با حرکات خریش مردم را به خنده وامی‌داشت و به هر کس هر چه دلش می‌خواست متلک بار می‌کرد مگر به میر که حق متلک‌گویی به وی را نداشت.

۱۱- مرد گرز به دست، کوبالی سیمین و بزرگ در دست داشت و مأمور اجرای فرمان‌های میر نوروزی بود. چون میر نوروزی بر تخت می‌نشست اکثریت مردم شهر برای عرض تبریک و تهنیت به میر و شرکت در جشن - اگر وظیفه اجتماعی مهمی بر عهده نداشتند - حاضر می‌شدند و به مجرد اعلام اطاعت و انقیاد قاطبه مردم، میر نوروزی بر تخت خویش می‌نشست و به شکایات مردم رسیدگی می‌نمود. در انتها میر نوروزی چون احساس می‌کرد عمر دولتش رو به زوال است پیش از آنکه مردم کاری کنند و او را عزل و تنبیه کنند پیش‌دستی کرده و پا به فرار می‌گذاشت و جان خویش از مهلکه به در می‌برد.<sup>۱۵</sup>

#### میر نوروزی در «طلحک»

در قسمت سوم فیلمنامه «آهو، سلندر، طلحک و دیگران» بیضایی از آیین میر نوروزی به بارزترین وجه در ساختمان اثر سود می‌جوید. در روستایی به وقت

نوروز هیچ‌کس حاضر نیست به دلیل لعنت دیگران نقش میر نوروزی را بپذیرد و آن سال که میر نوروز نباشد برکت می‌افتد.

نقش‌های بازی توسط مردم روستا ایفا می‌شود چنانکه وسایل و اسباب نیز توسط آن‌ها فراهم می‌آید. نقش‌ها شامل تازیانه زن، میر غضب، وزیر، دزد و میر نوروز و سردمدار که به نوعی نقش کارگردان را به عهده دارد و پیش از آن یک منادی مردم را به بازی فرامی‌خواند: «آهای! شروع مجلس میر بعد از اذان ظهر، خبر باشید خبر...» لباس میر نوروزی سالی یکبار پوشانده می‌شود:

«خلعت را از ارگ ترخان درازپا آورده‌اند. سالی یکبار است. همه چیز همانطور است که گفتم. کسی جدی نمی‌گیرد. کسی عصبانی نمی‌شود. همه ادای عصبانی بودن و جدی بودن در می‌آورند.» میر نوروزی کلاه بر سر و ردا بر دوش دارد. چنانکه در متن پیداست از نظر بیضایی نمایش دو حالت کارناوالی و میدانی داشته است و مردم همراه دسته بازی به طرف میدان روستا حرکت می‌کرده‌اند که اینجا شباهت «کوسه گردی» را در آن می‌توان یافت:

«در دو سوی کوسه روی پشت بام‌ها و درون پنجره‌ها و غرفه‌ها مردم جمع‌اند صدای سازهای نوازندگان، دسته میر نوروزی در حرکت است. طلحک روی الاغ با کلاغی به دست، پشت سرش عده‌ای با بزک‌های شگفت‌انگیز. (منظور از بزک‌ها اشاره به بازی تکم‌گردانی در این دسته است). ذکر این دسته شادمانی و همراهان، تا رسیدن به میدان به تفصیل در صفحه ۶۰ فیلمنامه موجود است.

شباهت به «دسته تمسخر کراسوس» و «کوسه گردی» کاملاً پیداست، اینجا به جای حضور خشن جنگ، حرکت دسته و ترکیبات آن بیشتر جنبه شادمانی یافته است.

در میدان روستا «یکی دو بهار خواب را به هم

می‌چسبانند که تبدیل به سکو بازی می‌شود. پارچه‌ها و لباس‌های مختلف را امتحان می‌کنند.»

بدین ترتیب وجود سکو که حذف‌کننده فاصله‌های زمانی و مکانی است مرکز نمایش واقع می‌شود که خود اشاره‌ای به سابقه تاریخی آن است. در آخرین لحظه شروع بازی «طلحک، کلاغ را رها می‌کند. جمعیت هوار می‌کشد و بالا را نگاه می‌کند» که این نشانه رفتن زمستان است.

طلحک در میان هر بذله و نکته، دور سکو می‌چرخد و نکته‌ای تازه آغاز می‌کند؛ پس از پیش درآمد که معمولاً چند نکته طنزآور و بامزه از طلحک است مجلس رسیدگی به شکایات و نوعی محکمه آغاز می‌شود که بنا به رسم «خانه تکانی» نوروز، نوعی خانه تکانی روحی میان مردم است تا دل‌ها از هر نوع کینه و گله و شکایت خالی شود. [نک ص ۶۵ فیلمنامه] سردمدار به نوعی رابط میان تماشاگران و ماجرای درون بازی است و هر جا که لازم باشد وارد بازی می‌شود.

«سردمدار: خب دادخواهی شروع می‌شود. به آب بگو سر بالا برو به رود، بگو سرازیر شود. استخوان را جلوی الاغ بریزید، کاه و جو را جلوی سگ. دنیا وارونه می‌شود. و طی چند بازی و شکایت در محکمه میر نوروزی از جمله «قاضی و منشی» و... ناگاه اسرار هویدا می‌شود و با نکته‌پرانی‌های طلحک، به رسوایی اقشار مختلف مردم که در ظاهر محترم و بی‌دردسر هستند، می‌انجامد.

در این نوع نمایش نیز چون سایر شکل‌های نمایشی ایرانی بازی در بازی و بازی یک نفر به جای چند نقش در حضور دیدگان تماشاگران وجود دارد و طراحی چهره با ابتدایی‌ترین وسایل، همزمان انجام می‌شده است؛ نیز نقش زن‌ها را زن‌پوش مرد ایفا می‌کرده است:

«صورتکی بر صورت جوان فربه می‌گذارند و او را

می‌برند. یک زن پوش همراه مرد مسن و مرد جوان پیش می‌آیند».

«جوانی سرخاب مالیده و پیری ارد به صورت مالیده وارد می‌شوند».

موسیقی چنانکه در متن آمده است در هنگام حرکت دسته، نوازندگی دهل و سرنا و دف، بنا به آنچه در «دسته‌های تمسخر کراسوس» یا «کوسه گردی» وجود دارد می‌تواند باشد و در هنگام ورود به میدان و استقرار روی سکو، صدای طبل است و کرنا و شیپور.

نکته دیگر اینکه در انتهای این مجلس در متن یک حیوان قربانی نیز دیده می‌شود:

«گاوی تزیین شده دیده می‌شود و پیرمردی که کنار او نشسته تسبیح می‌اندازد:

پسر: چرا رنگش کرده‌اند؟

پیرمرد: قربانی است. این مجلس همیشه با قربانی تمام می‌شود.»

اما ماجرا به گونه‌ای پیش می‌رود که مردم در انتها به دلیل راستگویی و افشا کردن حقایق بر سر طلحک و خانواده‌اش می‌ریزند و مجلس با پایان تلخی به انتها می‌رسد. در حقیقت قربانیان این مجلس مرد غریبه و خانواده‌اش هستند که تنها انسان‌های دانا و حقیقت جوی نمایش‌اند.

برخی قراردادهای بازی چنانکه در متن آمده است چنین است:

قرارداد مرگ؛ نشانه مرگ در این بازی دیگ بر سر شخص گذاردن است: «فراشان بر سر جوان که با ازدواج محکوم به مرگ تدریجی شده است دیگ می‌گذارند که صورت او را تا شانه می‌پوشاند.»

در انتهای نمایش در وقت شورش مردم، دختر طلحک در چنگ چند دیگ به سر اسیر می‌شود. و به فلک بستن، به آخور بستن، چرخیدن دور سکو، حضور کلاغ و پراندن او و بذله‌گویی طلحک و... مرد غریبه و خانواده‌اش در انتها، تنها و زخمی در انتظار

مواجهه و حمله گرگ‌ها می‌مانند.

### پی‌نوشت‌ها:

- ۱ و ۲ و ۳- تاریخ ایران باستان - دکتر پیرنیا. صص ۳۳۲۲ و ۲۳۲۳.
- ۴- نمایش در ایران - بهرام بیضایی صص ۲۹ و ۳۰ برداشت شده از «مقایسه زندگی‌ها» جلد ۳۲ بخش کراسوس.
- ۵ و ۶ و ۷- فتحنامه کلات بهرام بیضایی انتشارات روشنگران صص ۳۲ و ۳۳ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۵۷.
- ۸- فتحنامه کلات بهرام بیضایی، صص ۱۷۰.
- ۹- سه برخوانی بهرام بیضایی، آرش، انتشارات روشنگران صص ۴۹.
- ۱۰- التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ابوریحان بیرونی به کوشش جلال همایی. صص ۲۵۶ و ۲۵۷. از نمایش در ایران بهرام بیضایی صص ۳۲.
- ۱۱- ششمین بولتن جشنواره نمایش‌های سنتی، آیینی، صادق عاشورپور. صص ۵۶.
- ۱۲- جشن‌های ایران باستان. نوشته و پژوهش هاشم رضی. صص ۳۸۱ و ۳۸۲.
- ۱۳- نمایش در ایران، بهرام بیضایی، صص ۴۶.
- ۱۴- نقل از مرحوم محمد قزوینی - مجله یادگار سال اول شماره ۳ در نمایش ایران بهرام بیضایی صص ۴۷.
- ۱۵- صادق عاشورپور - پنجمین بولتن جشنواره نمایش‌های آیینی سنتی صص ۲۱-۲۶.

### منابع:

- ۱- تاریخ ایران باستان، دکتر پیرنیا ۲۳۲۳.
- ۲- نمایش در ایران بهرام بیضایی - انتشارات کاویان، ۱۳۴۴.
- ۳- فتحنامه کلات، بهرام بیضایی، انتشارات روشنگران، ۱۳۷۳.
- ۴- بولتن ششمین جشنواره نمایش‌های آیینی - سنتی. صادق عاشورپور.
- ۵- مجله یادگار، سال اول شماره ۳. نقل از مرحوم محمد قزوینی.
- ۶- بولتن پنجمین جشنواره نمایش‌های سنتی - آیینی. صادق عاشورپور.
- ۷- آهو، سلندر، طلحک و دیگران، ۱۳۵۵.

### \* تصحیح:

در شماره قبل صفحه ۶۹ سطر ۱۴ به جای کلمه آگاهی، آزادی صحیح است.